

یارب این عید همایون بگو صاحب

دوستانش همه سرور به پیش اندی

باو فرزند به نواب همایون دوم

دشمنانش همه مصور به قهر رسم

قطعه تاریخ سید منور المتخلص به منور

به تسلیم تو خشم مه عید با و ا

بود عیش پر و زور در هین ساغر

چه عید سعید از خطابست و خلعت

به مختار مکی ز سلطان فتحی طلب

به هنگام میدان فتح و ظفورا

ضعیفی دو تا کرده پشت فلک ا

علمدارانم تو خورشید خاور

به ترک ره کج روی آسمان را

جهان تا بود قائم اهل جهان را

ز نظم تو این مستحکم تو بوز

عدوی تو یارب ز نخل تمنا

زمین بوس نصرت تو خورشید با و

به برکت کز و جام جمشید با و

مبارک به خدام شه عید با و ا

به ملک اختیار تو تجدید با و ا

ز بند حسام تو تو کید با و ا

ز بخت جوان تو تائید با و ا

منفی بزم تو نامسید با و ا

ز دیوان عدل تو تائید با و ا

در قیض تو باب امید با و ا

نظام ریاست به تمشید با و ا

مبادا برو منند نو مید با و ا

سن این همایون خطاب ای منور	
و لم گفت مختار جاوید با دوا	

قطعه تاریخ از میر احمد علی خان دهلوی المتخلص به شهید

به نواب سالار جنگ اہل شمت	خطاب و جو اہر سزاوار با دوا
بہ دل خواستم فکر سال ہمایون	خرد گفت جاوید مختار با دوا

در سال یکیز او دو صد و ہفتاد و پہنجا ہجری در ماہ حضرت خاقانی
 جناب جهان بانی افضل الدولہ بجاوردی نسبت خود را بہ وزارت خانہ خود
 تکلیف دعوت داد و دست ہمت خود را بہ صرف لوازم جہانگیری و آتشہ
 بہر جوہر زواہر تیاری فیل خاصہ و عماری زر تازی و غیرہ چنانکہ باید و شاید
 بر کشاد چہار لک روپیہ خسارہ بر ذات خود افزود و در اصل مہر پایہ سود
 سعادت و عقیدت و خیرہ نمود

قطعه تاریخ از منشی افضل حسین عطا

شاہ در خانہ دیوان آمد	پای دیوان سر کیوان آمد
شاہ آمد چو در ایوان وزیر	بر فلک پایہ ایوان آمد

میزبان شد چو وزیر اعظم
 بان به بهمانی مختار را ملک
 آنکه باشد بجهان آصف جاه
 میزبان لازم همسانی
 از زر و سیم و جواهر به داد
 آنقدر داد از اجناس و متاع
 و ادان، فیل گزین اسپ بهین
 شاه گشته بهم شاه و وزیر
 هست دیوان دکن لطف خدا
 هست دیوان دکن ماه نیر
 از شناسومی و عارفان عطا
 باعث نظم جهان حفظ جهان
 حافظ شاه و وزیر ایزد باد
 اندرین وقت دل من اینمن

میهمانش شده دوران آمد
 افضل الدوله بعدشان آمد
 آنکه هم اوج سلیمان آمد
 کرد او اینچ که شایان آمد
 آنچه شایسته جهان آمد
 که در اندازه فراوان آمد
 که پسندیده دوران آمد
 تنیست راه همه سامان آمد
 شاه خود سایه یزدان آمد
 شاه خورشید و رخشان آمد
 که ثنایی حد و پایان آمد
 در جهان تابنده و دیوان آمد
 از ازل آنکه نخبان آمد
 بجز تاریخ چو خواهان آمد

تشریح و بریدم گفتم *

شاه در خانه دیوان آمد *

من تصنیف سید منور المتخلص به منور که در هر مصرع
تالیخ می بر آید

حسن گلشن شد بجز انشراح جلوس اکبری

افضل الدوله بکه از جاه و اوج باوری

دین دولت پیش او آید بقصد چاکری

بر دنا عیوق قصدا اوج موج و اوی

مک و ارا می اوج قسمت اسکندی

از قدم شاه در بادل عالم پروری

تا زبید امیکند بالای زرقش افسری

می نه گنجد اسم طالع مندا و در شاعری

منبع احسان دوباره رونق بازوری

بایستاقین خیارین صد ساله جوید سروری

مقدم سلطان همایون با سارتری

جلوه فرما شد به ما و امی زیری پاوی

ناصر اسلام شاه اکرم و اقبال مند

از لقای او بود کیوان سر سلطنت

آمده در دست تقدار روی فرج فرج

ساحت گیتی الهی پرین آباد باد

شمع ایوان وزارت صاحب سید گاه

آن زیری که بزرگی همایون خطاب

که در هر لوح روح میر عالم واه واه

از جمال مجیدین ان فلک شمسد مانا

گھبیدن قصری کہ نامی شد بگلزار محل
 کرسی او برد و تا آسمان منجمنی
 ہر شمع لالہ گون تا بدان او بود
 بارک اللہ ظالمی تعمیر آئینہ محل
 قصر نو امین چون چمنی کہ بر بالای زمی
 پر چین گلگونہ گلبرگ در چون وس
 نقد دل آرند بر کف جن و انزل زہنو
 زین محل چندین اگر از چہرہ برداری نقاب
 عکس اورا اگر سجد در بازار حسن
 گرد او گردید ہر وہ ماہ باشوقی کمال
 چون شرف آمد مکان از زمین منہی
 بر بصر از ان بہاد احسان حسن روی
 شاہ اقلیم آمد ہر مسکن لار جنگ
 از سرداچی تو پیش از باب وجود

در صورت بسیار سجود زینت ہستی
 سجده و ہلیز پیوند ز پنج چہرہ
 سر و دل ماند از دنیا قصر قصری
 پایدار آمد ز عکس طلعت اسکندری
 آسمان ماند ز کوب مثل فانوس زمی
 آفت ایمان بقدر حاتمہ زیب آوری
 بتلاوار و عوام با فسون دلبری
 طالب دل داد ز ہرہ بیاید شتری
 پیش او ہمین کا سد متاع جوہری
 چو دو بارہ شد مکل روی مانند بری
 یک نگاہ حسن مہ آئینہ خانہ نگری
 کم گنگر شکل کہ در دیدہ نگہ باز آوری
 سال اورا الحج از مصر اعراب ہر گری
 آبرو دار و منور بر کلام آوری

من تصنیف محمد امین

که از جهش عیان شان وزارت	زهی نواب مختار الممالک
گرامی گوهرکان وزارت	جوان سال و جوان دولت جوخت
بصد ترنیم برخوان وزارت	منوده شاه خود را بهمانی
مباشد ز سامان وزارت	باین شهان جشن ضیافت
خلایق هم ثناخوان وزارت	پسند شاه گشته خدمت او
حضور سروستان وزارت	چو کردم عرض بجز سال نسرخ

چه خوش تاریخ آن بر بسته فرمود

ششم آمد بر ایوان وزارت

قطعه تاریخ را قم یعنی اضعف العباد و گرد هارمی بر شاو باقی

مهمان شده در مکان دستور	سلطان زمانه افضل و بهر
ایوان چو آسمان دستور	چون مشرق مهر شد منور
خورسند بکیم جهان دستور	سلطان خورم به قصر و باغش
بود آنچه یک در رخسان دستور	آمار هر سرازرد و عیان شد

ساز و سامان میسما فی
 سپ و نخل و جواهر و نفت
 عالم همه حسرت ختن گشت
 اتفاق تمام سرح روش
 تاریخ چنین طرب چگوید
 انداخت سر آسمان را آب

فرمود او ابا سان و ستور
 هم داد بقدر شان و ستور
 از نکت عطر روان و ستور
 از فرط عطای پان و ستور
 باقی به ملازمان دستور
 سلطان شده مهبان و ستور

در سال مکهزار و دو صد و هفتاد و پنج هجری که از میسگاه
 حضور پر نور به ان وزیر سلطنت ظهیر خاتم زمره و الاما
 مرحمت گشت نشانی تفضل حسین عطا این قطعه تاریخ بنظر رسانید

نیت ساز کرده سامانی
 خاتم از شه وزیر اعظم یافت
 چرخ فیروزه خلقه خاتم
 یافت خاتم وزیر آصف جاه
 این وزیر می و این سلیمانی

عیش را فرود و سر او انی
 غیرت خاتم سلیمانی
 آفتابش نگین رخشانی
 شد سلیمان به شوکت و شانی
 خوش خدا را است فضل و حسانی

ای تو مختار ملک ملک از تو
 دست فیض تو ابر دریا بار
 سخت و اقبال و ذات و ایت
 آستان تو ببلند می چرخ
 می کند هر زمان ز خون عدو
 بر شلاف تو گرفتار کرد و
 پیش دانائی تو لایه کند
 وسعت و جهان بر تنگ است
 آنکه تو دو خاصیت دارد
 بهر اعدای تست زهر آبی
 باس تو باعث هلاکی و سر
 مثل تو بر نحو است دیوانی
 آسمان همچو حلقه خاتم
 از عطا و صف تو چو ممکن نیست

خرم و تاره چون گلستانی
 دل فیاض بحر عمانی
 در جهان است چون تن مجانی
 هر دو دستند جیب و دامانی
 تیغ تو لاله در گریسانی
 نام او نیست جز پیشیامانی
 عقل اول بر تنگ نادانی
 عزم تو تا نمود و جولانی
 هر یکی خاصیت بشایانی
 بجز اجباب آب حیوانی
 پاس تو حلق زانگهبانی
 خوش نشست از تو نقش دیوانی
 بی رنهایت نکرده دورانی
 وصف خاتم کس در بشایانی

حلقه خاتم تو دولت را	حلقه چشم نور افشانی
حلقه خاتم ترا قبایل	حلقه درگوشش خداشانی
حلقه خاتمت چو حلقه عیش	دلکش افتاده است بر آبی
حلقه خاتم تو حاسد را	حلقه طوبی دشمن جانی
حلقه خاتم تو بر احباب	حلقه دور می به سامانی

سال این سرفرازی خاتم

ای زهی خاتم سلیمان

۱۴۵
۱۲

در همان سال یعنی یک هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری مضافاً
اولادشدا اول دختر زانیید که پس از چند می روز به سر آمد

عالم بقادر کشید

و شنومی ز آنچه فقرات عبارت

من در اتم انیت

یا خلاق البشر

زایچه سنجیده کو یک نجسته تولید به برگزیده بر سر امید و طلال ختر

گرامی گوهر و سعادت پیکر بود مخدومه تکمین نهاد بود معظمه محسن نثار بود اشعه نیر
 آسمان تابندگی بود بر تو سراج منیر زیندیگی بود صبیبه طنبیه دولت آفتاب بود
 دل نیتاب بود نوز شبی سالار از سطر زمان بود صاحبزاد می شمع حریم وزیر دوران

طلوع مریا ادا ام دولت و کجتها

<p>بعد و صفت بیحد الی بتول تا شود از غیب حاصل زایچه آن وزیر الا عظم مختار را نصف شب ان نیز تیر می بیشتر بود از فضل خدائی بدل سنج سعد ذابج هم نچتر نیک بود عالمی زین خور می شد شاد مند دولت از دختر میسر میشود چون عطا کردی بتول پاک را بود آندم حرف فاشد زان اہم</p>	<p>بعد حمد ایزد و نعت رسول کن رقم باقی تو از دل زایچه و او ایزد دختر می سالار را پنج شبہ بنفتم ماه صفر یک ہزار و صد و ہفتاد و پنج طالع جوزا برابر نیک بود کان مہ برج حمل پر تو گنند دختر از فرز مد خوشتر میشود ورنہ ایزد آن رسول پاک را سعد ذابج زار مس دوم قدم</p>
---	--

نام و تاریخش شنوای بامیز
خوش خوش این نام مبارک خوش
فانبا شد کوسر نام از نجوم
انیکه آندر است از تقویم هم
وصف همچو نام نامی چون کنم

فخر انجم فاطمه بیگم عزیز
تزو ابل شرع هم مرغوب شد
فاطمه گفتن بد ختر شد لزوم
در طریق است و تفسیر هم
مع این اسم گرامی چون کنم

نام او اندر جهان پاینده باد

کوکبش چون مهر و سه تا بسنده باد

گو که در جزا نیامد کوسبک
جاگزین گردیده در سر طان
با عطار و شد زنب اندر اسد
قایم اندر سنبده هست آفتاب
هر منجم میکند تدبیر او
زهره اندر خانبه منجم خوش است
اسعد است او از پی اولاد و آل

در رجوع مشتری شد مطلب
در جدی گویم ترا از وی عمل
و نجومی با برادر میدهند
و در پیگیری با در اضطراب
تا بگرد و نیک و خوش تاثیر او
در سعادت از بهمه انجم خوش است
نمره اش باشد بسی نیکو مال

هست اندر قوس مرغ و قمر
 شد زحل را بر جدی سالم نگاه
 در مکان دلوجا کرد است را
 مشتری در نوبس افضل شد است
 سال تاریخش چو کردم بستجو
 تا بود آیامی علومی در نظر
 تا موالیده ثلثه فایم است
 باد این دختر گیتی نیک نام

شوهر دولت دهد او خوب تر
 لاغری تن کند آن هشت ماه
 مصدر خیر و سجا کرد است را
 بین هو الاخر الاول شد است
 دختر دیوان شده تاریخ او
 امهات سفلی ازومی بارور
 تا که تولید عناصر و ایم است
 هم اب و امش بعالم شاد نگاه

هم بقول مولوی فیض اوستاد
 بنبت دستور دکن پائین باد

مرقوم نوزدهم صفر ۱۰۸۵ هجری از غلام محی الدین مستجاب

میلا و نور چشم عقیقه نمودن
 تاریخ عرض کرد متین از برای اول
 ماه در لفظی

مختار ملک را که جهان سینه زود
 بنبت وزیر شاه و کن با بهار
 دختر امیر الامی وزیر

اختر کا پیاب

در سال یک هزار و دویصد و هفتاد و هفت هجری مسکن انگیزی
عظیم الشان بچلوی آینه خانه تیار نمود ماده تاریخ از مظفرالدین

مزاج

چون در قصر عظیم الشان ایجاد و لم گفتا وزارت خانه آباد ۱۲	بدولت خانه اقامی عالم بقطع پایی اعدا سال تمییز
--	---

در سال یک هزار و دویصد و هفتاد و هشت هجری فرزند زینیه تولد
یافت اکثری تواریخ تهنیت در گزارانیده بودند مگر آن هم
در زمانه قلیل در گذشت تعجب این است که آن کوه نمکین
بر قول نصیر اجمیل تمییز میکرد و هیچ وجه تغییر از غم و هم ساق
در کار و بار سرکار تقطیل نمی ساخت از غلام محی الدین متین

بوقت سعد و زمان سعادت چون ستین بنظم دو تاریخ داد سخن بن وزیر شه کامران و و قرون ۱۲	چهارشنبه نهم از جمادی الاولی ماه وزیرزاده فضل خدا چو شد پیدا بود به قصر وزیر گزین سران منیر ۱۲
---	---

حق کرد عنایت غلت با شمت	مختار بکاک دکن خوش قسمت
پیر خرد از متین اخلاص شعار	تاریخ بیان کرد در سطور ثبت

وله

شد چون مختار ملک را فرزند	هر کسی از جند طالع گفت
سال میلاد را متین به سرور	نیک نخت بلند طالع گفت

لا ادری

مالک ملک دکن خواهد شد

از تصنیف سید زین العابدین نبیره سید عاشق حسین

مرحوم

شد تولد چون نیک بخت ازل	فخر اقبال وزیر وزیر
ضیف تاریخ اور قسم نبود	راحت جان و نور عین وزیر

در سال هایلون فال بگیرار و در صد و هشتاد و هجری صاحبزاده
بلند اقبال که درین روزها بفضل به لایق علیجان بجاد در
رونق بخش کاشانه وزارت است پر تو تولد افکنده است

دیرگاه با عزوجاه سلامت
 قطعه تاریخ از سید محمود صفهانی لایحه کتبه

تا که شد ماه رجب بر بام قهر ز رنگار
 زاید النور شمع دیدم مانند از او در شگفت
 گفتم ای ماه فروزان از چه روشد کجین
 آمد اندر وجود گفت مشب همایون کو کبی
 اختری طالع شد مشب که جمالش آفتاب
 شد عیان مهر جلال از برج اقبال و شرف
 نور رضا آمد از شرق جلالت در ظهور
 گوهری از بحر خلقت آمد مشب در وجود
 گلبنی و گلشن ایجا و خندان شد کز او
 صوفی گردید ظاهر که شعاع طلعتش
 غره زیبای او یک آسمان بر رخسار
 طلعتی کایات نصرت بر زمین او رقم

از هلال خویش رخ نمود چون برو می
 کین بود مه پاک رحبت کرده خورشید آفتاب
 شد هلالت بر او بدر غار صفت غم رشید وار
 شد فروزان بر سپهر فخر و قدروا اقتدار
 چشم آن در او که از او نور گیر و مستعاب
 کز دروغش در بر و چند این کج اکثرب و دای
 اختران برو می فلک نبود گوهر هاشم
 کز وجودش خطه ملک کنست افتخار
 گلشن بسی گزفت از رنگ بویش اعتبار
 بدر کردون شرمگین شد مهر خاور و سرسار
 عارض رخشان او یک جریخ شمس نور بار
 پیگیری کا علام فتحش بر یکین و بر بار

چند ازین مولد مسعود اقبال بلند
 شکرزدان که فرزند می عطا کرد از کرم
 بر که بر مختار ملک اسکندر و اراخدم
 ناظم دولت نظام ملک نظم عدل و داد
 مصدر فضل و هنر عنوان دانش با عقل
 ملک و پادشاه بود چون شهر بطحا از نبی
 آنکه بر امرش قضا گوید قدامین بگوش
 حارث ملک و ملل کعبت جهان سالار جنگ
 که پوشد روز میدان جنگ شهنشاهان قین
 قهر او سوزنده آتش بهر او شیرین شمشیر
 منت از در که افزود از کرم بر تاج ملک
 تا بود در کار گردش خرچ گردون در جهان
 تا بیاید سال و ماه و هفته در عالم پرید
 تا بمیدان وجود آید بکولان گاه ناز

مر حیا زین طالع فیر و ز نخت کامگار
 تا به و ماند نظام ملک و دولت بر قرار
 والی ملک و کن فخر ز من صدر کبیا
 معدن جود و سخا کان کرم کوه و قاف
 قطب عزت را ساون و خرج دولت باید
 فلک از و ناز و بخود کز شاه مروان و انفق
 آنکه بر پیش قدم گوید قضا را از بهار
 شعله تنغیش بجان خصم و در دار البوار
 پور دانش سپردانی باشد اندر کارزار
 آن یکی بر جان دشمن این یکی در کامگار
 بود ترکز شناجش ملک گردد و پادار
 طالعش مهبون و جاه افزون بختش بختیار
 عمر او چون عمر سال و هفته و مینی شمار
 شد سوار خامه طبعم همچو طفل بی سوار

په تارخيش حريف از وجد سر گرفت و گفت
کو کي سدا رسپه ر مجد کړو ديد آشکار

قطعه تاريخ از رستم

د او سالار را خند افزند
گفت تاريخ مولدش باقی
تا که ماند همیشه وارث صدر
خلف لایق خیز ترا لقا

و در همان سال سعادت آمال فرزند دل نید دیگر که به سعادت علی بن
بها در مشهور آفاق است چون نیر تابان از برج حمل بر تو طلوع سعادت
افکنند خدایش با دولت و سعادت سلامت را که به سعادت نیر
وسلامت رومی به اتفاق فراوان و فاق بی پایان با برادر عظیم الشان
زمانه گزراں را میگزارد در اتم تاریخ تولد آن هر دو نیرین دولت را
که به تفاوت چند ماه در یکسال متولد شده اند اینچنین رقم زده است

د او سالار مرا ایزد و فرزند
آن یکی صدر وزارت است لایق
هم سن هم رتبه و هم پایه می عقل و فهم
وان در قصر سعادت است بر کن عظیم
تقطعه بر کار عظمت می کزد و در چشم
هر دو مثل خط متوازی بد دولت مستقیم

<p>هر دو در یک پوست تمام میجو بادام و مغز از یاقوت آن یکی در نظم دیوانی لیس آن یکی بعد از وفات آن بر لایق یکا</p>	<p>هر دو مثل بحر و کان در عمل درختی کریم در سعادت آن در گردن خانی سلیم وین در گراندر حیات آب خود شده اندیم</p>
<p>گفت باقی سال تاریخ طلوع این دو نجم آفتاب و ماهتاب مطلع خنجر سیم</p>	
<p>و در سال یک هزار و دویست و هشتاد و سه هجری بنایات سلطان به جواهر زواجر سرمایه عزت و اعتبار اندوخت مظفر الدین میگوید</p>	
<p>ای وزیر این وزیر اعظم وز عقل تو بهر وضع حصول کم و کیف چو پسندید جواهری اعزاز تو شاه</p>	<p>بابت آمال بواطن به نظر اهر حاصل فیض نقش تو به اغراض جواهر حاصل به جواهر شده صد عزت ظاهر حاصل</p>
<p>کرد تاریخ ز نسیم جوهری فکر مزاج سرفرازی شده از بس بجواهر حاصل</p>	
<p>میر کاظم علی منصبدار استخلص به شعله میگوید</p>	
<p>جواب مختار ملک و کن شد</p>	<p>عطا از آصف ایدل نگین جواهر</p>

رقم کرده شده سن سرفراز

زشته یافت حاصل نکین و جوهر

در همان سال شصت و نهم از پیشگاه ملکه معظمه انگلستان به پسر
 طمنا و خطاب انگریزی ینک نامی دوران ماموری زمان حاصل نمود
 چنانکه بر رقم درین فقره ماده تاریخ بر آورده بلا حفظ رسانیده
 بگفت با بزرگوار

سرفرازی شماره هشتاد و سه

و نیز این مصرعه را قسم ماده تاریخ این سرفرازی است

نیز قسمت سالار دکن کوکت جاو

در سال یک هزار و دو صد و هشتاد و شش هجری به سفر سراسر
 ظفر کم عزیمت برست حکیم مظفر الدین مزاج میگوید

رفت آمد به صد اقبال نهی آمدورفت

سیر فرمود درین سال نهی آمدورفت

طرف تر عجلت خوشحال نهی آمدورفت

و اسی دولت و اجلال نهی آمدورفت

مرجع ملک و کن حضرت مختار الملک

دہلی و کنتو کلکتہ بنارس مدرہاں

حصرا ایام سفر ہم عدد ایام است

گفت تاریخ وقوعش حضرت فکر مزاج

وله

بیرسر بود چو مختار الملک	هند و مدراس نشان عظمت
آن و ایام صفیر هم عدو است	شد عیان بر سر دومی صنعت
سال آغاز و سن انجامش	زین دو مصرع بخوان بی وقت

با سفر شوکت و عینرو اقبال
بازگشت آمده کام و دولت

وله

گر و چون نهضت اجلال بیند	آن وزیر دکن و عالی و جاه
گفتم از روی ارادت دم منرم	سال آن حفظ اعلی هم راه

وله

چون وزیر دکن آن خضره عدل ^{نوال}	سیر تا هند به فرمود به عزو اجلال
ز درم سال های قلم شرح قال	رفتن و آمدنش جاود جاو اقبال

در سال یکیزار و دوصد و هشتاد و نه هجری در دربار شاهنواز
والا تبار کونین یعنی ولیعهد مکه معظمه انگلستان سمت بیئی غزم بانجم
فرموده را منی بچو لعل تمکین با دونه پنج چنین قسم نمود

مختار الملک اصفی سالار	بفتم رمضان نمود عنرم دربار
------------------------	----------------------------

هشتم شوال آمد و تمکین گفت
شادان سفر بیئی و سپردیار

وله

وکیل السلطنت مختار ملک صفی	ز بزم لالت صاحب محترم از بیئی آمد
----------------------------	-----------------------------------

بیک نه بچو مهر آمد بدار الملک و تمکین گفت
وزیر محترم والا هم اسم از بیئی آمد

از حاجی محمد ابراهیم شیرازی المتخلص به صفا

دو عید گشت مبارک به ساکنان دکن	یکی صیام و یک از مقدم خدیو زمن
شجاع دولت مختار الملک آنکه بود	بندم مهر درخشان به بزم چون همین
ترا دو نام وی از بوتراب مانندش	ندیده است دو چشم جهان از خلق حسن

کفش جواهر اگر ابر است گوهر بار
 ز بس گهر به فخران وزر به سائل داد
 فرشته خوبی در صورت و فلک نگاه
 رواج یافته زودین اسعد مختار
 ز پاس اوست هم آتش خور پنگ بره
 همه عساکر او شیر جنگ پیل توپان
 دو چشم اهل دکن شد زگر و موکب او
 دکن ز فرت او سپهر جسم بی جان بود
 بدان صفت که بیت اشرف نوشید
 بیار ساقی گلچهره آب آتش رنگ
 ازان شراب که گزقطره بنوشد زان
 ازان شراب که در جسم مرده جان بخشید
 خوش است باوه و خوشتر بریاگ چنگ
 تو ای نسیم صبا از ره وفا بخرام

دلش چو بر آگ بر سبت روئین من
 شکست رونق دریا و قیمت معدن
 ملک خصال و حیا مند و گرد شیر اوزن
 بکاک هند ز تائید قادر و المین
 ز عدل اوست بهم یار و دوست باطن
 دلیر تر همه از گیوارشش و پشترن
 چو چشم ساکن کنعان بوی پشتران
 دو باره ملک دکن را چون رسید
 به مستقر حکومت رسید فخر من
 ز شیشه زیز بساغ ازان بنید کهن
 چو عنایب جوش ایمان شود بوقت سخن
 ازان شراب که شوید ز دل غبار خن
 بصوت راگ بیار امی مطربا ارغن
 ز آفتابک بشارتگی بصحن چمن

برو ب خار و خس باغ و عند الیسا نرا
 بسوزنار و سبیم بسرخ کل آموز
 بجد بنیل بو یاز لطف زن شانه
 غبار برگ درختان بشومی تار انصاف
 بکوه و دشت فکن اطلس ز مرد رنگ
 بجوی آب در آن جای سنگریزه بریز
 ز گرد موکب خسرو سطر آور باغ
 سپند و ار بر آتش بسوز چشم حسود
 باو حسود نیاید ز لطف ایزد پاک
 بهاره تاک به تازیست قوس نام کلان
 فلک شکوه خدیو آصف از خدمت تو
 وودین د وخته براه تاکی آید شاه
 ز حضرت اگر ندک تو جوی یابد
 بی عنایت کیهان خدیو را خواهد

بوستان قشبان بر بهجامی ز باغ و نمن
 بقدیب و نرگس نیاز و شور و فتن
 بگو زبان بکشاید به تنیست سون
 عیان شود به وسیله ترنجها آون
 قضای ملک دکن اینما چو باغ ختم
 عشق و ز مرد و مر جان و لعل و در عدل
 بساز چیره گل را چو شاد ارمن
 که باد حفظ خداوند بر تنش جوشن
 برابری نکند با کلیم حق جوزان
 ز سهم حادثه حفظ خداش باد من
 جدا چو ماند برو خانه گشت بیت حزن
 مگر شود حضورش و چشم و می روشن
 ز لوح سینه بشوید عبارتی و سخن
 که تا برون کند از خاطرش هوای وطن

<p>بخدمت توپند و کمر به صدق و صفا تمام وقت ضایع بجوید از دل و جان بمنصبی اگر شش سرفراز سزائی صفا ترا رسد مدحت خدیو زمان پی دعا به کثافت سوی بار خدا همانچه تا که بود تن عزیز تر از مال به تخت ناز تو دوستانت خرم و شاد</p>	<p>چون فی المثل بر کاتب علی او پس تران شما و مدح بگوید بی بس و سحر و سحر کبریا اشاره به تشریف کاه و در ذرات بوصف او است بان سخنوران کهن دعای حضرت زمی واجب است مستحسن همیشه تا که بود جان تشریف تر از بدن بدفع خصم سهامت شهاب با هر کس</p>
--	--

ورودش بدکن خواستند و گفت صفا

به صبح عید خدیو زمانه شد بدکن

باز در سال ظفر اشمال بگیرار و دو صد و نود یک بجزری به سفر کلفت
نمود و نچیریت مراجعت فرمود حاجی ابراهیم شیرازی المتخلص بصفا
در ماده تاریخ و تهنیت مراجعت میگوید

عید اضحی یک دیگر عید فرود شهر بار
کوست در ملک دکن مختار صاحب اختیار

شد و عید اندر دکن فرخ به خاصان و بار
و اور ووران شجاع الملک سالار جنگ

آسمان رافت و ابر عطا بحر سخا
 مژده آمد و دوش کز رنگال با عرو شرف
 از مسرت زمین سخن گفتی نمیکنجی پوست
 چند می از جور فلک بودم آل نگار و غم
 ای صبار و در گلستان باغ عرا و درین
 سرور اگوناه در بیتان سرفزاری کند
 نشانه زان بجز جویل غازه بر اوراق گل
 از برای تمنیت سوسن کشاید ده ز بان
 آب حیوان ایامی زنده با انهار باغ
 بوستان او و صفا کامد سر نخل و فاق
 جلگی شمار از اشجار با شاد آب کن
 جامی آب حوض باید خنجر رنگ گلاب
 طوطیان شیرین سخن میناب شاخ بارون
 فرزند مردگون فلک و با عمار و انهار

افتاب برج عزت کوه تکبیر و دوقال
 آمد و گرفت بر اورنگ دارانی قوال
 مژده او را سز و گرجان و سر سازم نشا
 شادمان باز آدم گشتم خست امید و آ
 ابر را گو که سطر شود در قهار اعبار
 یا سمن از دین بر دیاس و نماید گل نشا
 نرگس کجول را در بوستان کن پر نما
 در خیابان سپان سازند از بید و چنار
 خاک تبدیل بنمایند با مشک متا
 اب از انهار جاری سازند را بشار
 انبه و امر و دو به انگور و مور سیب و ناز
 جامی رنگ نهر باید در لعل آبدار
 نبد که گو بیل برای گل به شاخ سرور
 دشت اینجامی چون از رنگ مانی پر رنگا